

مرد از من دلخوشی دارد و من با او هم عقیده هستم . ولی هر چه تصور می‌کنم جز آن که دستورالعملی از من خواست در ۲۴ شهر صفر فرستادم که اساس يك سلطنت مشروع قانونی بود. از آن تاریخ به بعد از من دلسرد شده بود . به همه حال گذشته است. به همین قدر، گذشته از این که به قدر سی هزار تومان ضرر این حرکت را دارم. از روز حرکت الی حال از وضع خانه و زندگی خودم هم اطلاع ندارم ، اگر بخواهم از حضور مبارك خواهش کنم که به فکر محبوسین هم باشید لزوم مایلزم است. همین قدر خیلی از خودتان محافظت فرمائید. کم کم خبث فطرت و سرپرست این مرد (عین الدوله) ظاهر می‌شود. خداوند امورات را بر خیر و صلاح امت جریان دهد. از شرح مفصل معذورم ، به همین قدر خیلی در خصوص خانه مجدالاسلام باید سفارشی به حضور مبارك کنم که مقرر فرمائید ناظم الاسلام از این جهت آسوده اش کند. توفیق پیشرفت مقاصد شما را از خداوند خواهانم . (اقل اصفهانی)

مکتوب مجدالاسلام به نگارنده تاریخ بیداری

در کلامت خم ابروی تو در یاد آمد  
حالتی رفت که افلاک به فریاد آمد  
از من اکنون طمع صبر و دل وهوش مدار  
کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد  
شرح حال ما بسیار رقت انگیز و قصه پر غصه ما خیلی ملالت خیز است .  
نماند صدمه‌ای که نخوردیم و باقی نیست از ما مگر يك جسم بسیار نحیف و قوایی  
خیلی ضعیف، اجمالا مسافرت از طهران تا خراسان را در هفت روز پیمودیم اما  
به چه حالت، یا به چه جلالت، سر و پای برهنه، مسلوب العمامه والرداء . پدر این  
هوای گرم روزها از شدت گرما مثل ماهی که از آب بیرون افتاده باشد در اضطراب  
و شبها از شدت سرما مثل مرغ سرکنده در التهاب بودیم. غذای ما نان خشک و  
دوای ما ... غلامان کشیک‌خانه در هیچ جا چا پارخانه ما را اجازت خواب بلکه  
توقف و آرام ندادند و هر جا که رسیدیم فوراً اسب عوض کردند و ما را در قعر  
درشکه انداختند و به سرعت برق و باد تاختند. تا به منزل دیگر آن قدر رنج دیدیم  
و بی‌خوابی کشیدیم که مکرر از غلبه خواب از درشکه به زمین خوردیم و خیلی  
غریب است که در زیر چرخ درشکه خرد نشدیم. از طهران رئیس سوارها که  
سالار نصرت باشد به سرهنگ نوشته بود ما را زنجیر کند و کند به پای ما بگذارد.  
اما خوش فطرتی سرهنگ اجازه نداد و می‌دانست ما خود افتادگان میکنیم و پای  
فرار نداریم. سوارهای مستحفظ ما در گاری با سودگی می‌خوابیدند، اما برای ماها

ممکن نمی‌شد که نیم ساعت در زمین غیر متحرک بخوابیم .

در چند محل مردم دهات می‌خواستند ما را مستخلص نمایند، خودمان مانع شدیم. خود را به قضا و قدر سپردیم و گمان داشتیم در ورود به ارض اقدس فرج ما قریب باشد و امیدوار بودیم که آصف‌الدوله با آن همه دیانت از ما کاملاً پذیرائی می‌نماید. ولی بدبختانه چون به خاق امیدوار و از رحمت خداوند فراموش کردیم در خراسان از همه جا بر ما سخت‌تر و ناگوار گذشت و به قدری از مهمان داری آصف‌الدوله سختی کشیدیم که به صدمات بین راه راضی شدیم .

عمارتی را که برای پذیرائی ما معین کردند همان انبار دولتی یا مجلس حکومتی بود که زیاد از هشتاد نفر مردمان بدبخت اجل‌برگشته در آنجا محبوس و از تمام لوازم زندگانی مأیوس بودند .

سیمای آنها مثل خودمان از گرما و سرمای زندان ابداً شباهت به سیمای انسان نداشت. از گرسنگی رنگ از روی آنها پریده بود و با این ضعف و ناتوانی در زیر زنجیر بسیار سنگین و کندهای خیلی گران خسته و نالان بودند. مستحفظین محبس هم گاهی توجهی به آنها می‌کردند و با آهن تفتیده ابدان ناتوان آن بیچارگان را رنجه و گاهی هم با اسبابهای دیگر آنها را شکنجه می‌کردند .

سبحان الله! چگونه می‌توان تصور کرد فردی از افراد بنی‌آدم این طور سنگین دل و بی‌رحم باشد که با برادران وطنی خودش این طور سلوک کند؟ هنوز ناله های جان‌گداز محبوسین در گوش من صدا می‌کند و هر وقت متذکر می‌شوم مثل دیوانگان فریاد می‌زنم و به طرف مرگ می‌روم .

خدا گواه است ، من از روزی که این محبس را دیده‌ام از زندگانی خود سیر شدم. کلات بیست من شده است و مرگ آرزوی من است و حالا می‌فهمم چه لذتی داشته‌اند کسانی که در فرانسه برای تحصیل آزادی ملت و تبدیل اساس ظلم و استبداد به مشروطیت شدن دولت جان‌داده‌اند و به سر دار رفته‌اند یا قطعه قطعه شده‌اند و معلوم می‌شود آنها هم نظیر همین اوضاع بسیار ناگوار را دیده‌اند و مرارت حبس و شکنجه را چشیده‌اند و دانسته‌اند با استقلال (۱) دولت ممکن نیست افراد بنی‌آدم روی آسایش ببینند و ساعتی فارغ بنشینند .

آخر برادر عزیزم فکر کن برای چه نصف شب به‌خانه من ریختند؟ و به چه دلیل اطفال صغیر و نوکرهای فقیر مرا آن قدر اذیت کردند؟ و به کدام سند چندین خانه مرا شبانه غارت کردند؟ و خواب و آسایش را بر جماعتی

(۱) گویا مراد از استقلال ، استبداد بوده است و یا این لفظ سهواً از قلم

مجددالاسلام به روی کاغذ آمده است .

حرام نمودند؟

فرضاً من مقصر و گناهکار بودم . چرا جمعی را به آتش من سوزانیدند؟ و در کدام محکمه عدلیه مرا محاکمه نمودند و از کدام قاضی بر لزوم تبعید من حکم صادر شد ؟ خوب بفرس که به زعم آنها من گناهکار بوده ام . آیا خانواده من چه گناهی داشته اند؟ اجزاء و نوکر مرا چرا اذیت کردند؟ اموال مرا چرا بردند ؟ عبا و عمامه و ساعت و وجه نقد و اسناد مرا چرا بردند؟ به دوستان من چرا صدمه زدند ؟ از همه گذشته چرا مدت حیس ما را معین نکردند و به چه دلیل سوارهای مستحفظ ما را در بین راه این همه اذیت کردند و هزار هزار چرا چرا که ما حاصل همه این است که تا امنیت تامه نباشد انسان نمی تواند اساس آسایش خود را فراهم کند و در دولت مستبدۀ ظالمه ممکن نیست برای احدی امنیت تامه حاصل شود و همیشه مثل عین الدوله و نیرالدوله و آصف الدوله پیدا خواهد شد که برای يك ساعت راحت خیالی خودشان، عمر چندین خانواده را گرفتار زحمت کنند .

پس باید فکری کرد که اساس را صحیح نمود . من الان از سمیم قلب شکر می کنم که در راه تحصیل نعمت حریت گرفتار این همه زحمت و مبتلای خسارت شدم و دشمنی با کسی ندارم و تعدی به حقوق احدی ننموده ام و در این محبس تنگ کلات با کمال ناامیدی بسر می برم و هر روز انتظار حکم قتل خود را دارم . از اهل و عیال و اداره خودم به هیچوجه خیر ندارم و این اول کاغذی است که از محبس کلات به شما می نویسم . ولی ابدأ راضی نیستم جناب عالی و سایر اعضاء انجمن، فقط در فکر استخلاص من باشید و ابدأ نباید قوای خودتان را در این امور جزئی صرف نمایند ، بلکه صریحاً عرض می کنم کاری بکنید اساس را درست کنید .

اگر اساس درست شد هزار محبوس بدبخت مثل من از محبسهای تنگ و تاریک آزاد می شوند و این گونه محبسها موقوف می شود . و الا از این که مرا مرخص و رفقایم را مستخلص نمایند چه نتیجه عاید ملت و مملکت می شود ؟ بعلاوه من و رفقایم امروز به واسطه حسن فطرت و عالم اسلامیت آقای محمد ابراهیم خان حاکم کلات در نهایت خوبی می گذرانیم و چندان زحمتی نداریم و دو سال هم به همین وضع می توانیم عمر بگذرانیم . برای کسان هم آن قدرها نقلی ندارد، هر قسم باشد می گذرد ولی حالا که دست زده ایم باید انجام بدهیم و ناکام نمانیم .

اگر در خاطر داشته باشید در مجلس آخر که در منزل ذوالریاستین

مهمان بودیم یعنی روز جمعه بیست و دوم شهر ربیع الثانی ۱۳۲۴ که همان شب بنده گرفتار شدم و در حضور تمام رفقای حاضر صریحاً گفتم برای شخص من خطری است نزدیک و از شماها ابدأ توقع حمایت ندارم. اما استدعا دارم رشته مطلب را که سه چهارسال است دنبال کرده‌ایم از دست ندهید، امروز هم همین کلمه را عرض می‌کنم و می‌گذرم. شخص آقای آقا میرزا سید محمد را همه وقت در مد نظر داشته باشید، بلکه چند نفر از اجزاء انجمن را برای محافظت وجود او بگمارید چرا که تمام امیدواری آزادی‌طلبان به وجود او است. اگر خدای نخواست بر او صدمه‌ای وارد شود، تمام رشته‌های ما چله خواهد شد.

در باب اهل خانه ما چندان فکر نکنید. عیال من یکی از زن‌های مجرب روزگار است. تاکنون چهارده سال است که در خانه من است و سه سال با هم نبوده‌ایم و سه مرتبه تبعید مرا دیده‌است و از این حرفها وحشت نخواهد کرد، همین قدرکاری بکنید که از حیث مخارج بر آنها بد نگذرد و راه معاش آنها این است که آنچه کتاب و اسباب دارم تدریجاً بفروشند و مخارج کنند. ولی تا جناب‌عالی شخصاً توجه نفرمائید فروش کتاب و اسباب انجام نخواهد گرفت و کتابهای بسیار خوب اعلام دارم اما تا اهل خیره فروشنده نباشد به قیمت مناسب فروخته نخواهد شد. از کرمان هم پول برای آنها خواهد رسید و انشاء الله گرسنه نخواهند ماند. خود علویه هم مقداری اسباب و آلات زنانه دارد اگر محتاج باشند بفروشند. اگر بنده زنده ماندم نقلی ندارد ممکن است باز هم برایش بخرم و اگر مردم ...

نور چشمی میرزا محمد را در مدرسه ببرید، نگذارید فاسد شود. هر چند خیلی زحمت دادم و خسته شدم. اما در آخر عریضه باز جسارت می‌کنم که از سلك معهود خارج نشوید و مبادا بترسید که اگر ترسیدید تمام زحمات ما باطل خواهد شد. رفقا سلام می‌رسانند.

راستی این هم از خوشبختی من است که در این محبس تنها نیستم و دو نفر رفیق دارم، مخصوصاً آقامیرزا آقا همزبان دانشمندی است و نصف زحمت حبس ما را موانست و مجالست رفقا تخفیف می‌دهد. از اوضاع طهران ابدأ خبر ندارم استدعا می‌کنم همه هفته به آدرس ذیل بنویسید:

( خاکستر ) توسط میرزا هدایت الله خان رئیس پست و گمرک درکلات نادری کیبود گنبد به‌فلانی برسد. از طرف من تمام اعضاء انجمن مقدس را سلام برسانید و به‌همه بگوئید:

سرکه نه اندر ره ملت بود بارگرانی است کشیدن به‌دوش

کاری نکنید که این يك مشت مات فلك زده را از جنکال ظلم عين الدوله نوعی مستخلص کنید و الا نفی عين الدوله شخصی چندان فایده ندارد، دیگری بجایش می نشیند بدتر و ظالم تر. ( زیاده قربانت احمد کرمانی )

این که مکاتیب محبوسین را در این تاریخ درج می کنم، برای این است که خواننده بدانند، با این همه ظلم و ستم و خواری و ذلت که دیده اند چگونه می شود دشمن مشروطه و حریت باشند و حال آن که اگر دولت ایران مشروطه نشده بود، حضرات در کلات مرده بودند .

باری ، پس از آمدن مجدد الاسلام به طهران که نگارنده تاریخ بیداری را به طریق اختصار در روزنامه کوکب دری و نشر می داد، مکتوبی به نگارنده نوشت و خواهش نمود که ضمیمه تاریخ نمایم، چون در کوکب دری درج شد؛ لذا در این تاریخ ملحق شد و صورت آن از این قرار است :

خدمت ذی شرافت جناب ..... آقای ناظم الاسلام دامت افاضاته ، عرض می نماید: در شماره یازدهم از سال چهارم جریده شریفه ( کوکب دری ) در ضمن تاریخ بیداری ، به مناسبت مقام شرح گرفتاری و مسافرت و حبس و تبعید این بنده به کلات مرقوم شده بود و مشتمل بر بعضی مطالب مهمه بود، برای آن که تاریخ جناب عالی ناقص نماند بعضی توضیحات را که جناب عالی از قلم انداخته اید یا مسبوق نبوده اید بعرض می رسانم و استدعا دارم در ضمن همان تاریخ مرقوم بفرمائید .

اولاً- در خصوص دوستی بنده با عین الدوله اشاره فرموده اید که مبنی بر مصلحت بوده ولی تعیین آن مصلحت را فرموده اید و حال آن که خودتان خوب مستحضر هستید با عین الدوله ارتباط و آشنائی و مراوده نداشته ام و هرگز با او مکالمه و محاوره نکرده ام ولی با جناب دبیر حضور دوستی داشتم و گاهی خدمتشان می رسیدم و ایشان هم از حسن فطرت و کرم اخلاق در بعض مقاصد مساعدت داشتند .

چنان که در موقع طرد و تبعید جناب آقاسیدجمال و اختفاء ایشان در منزل جناب عالی، به حکم و تصویب انجمن قرار شد بنده با ایشان ملاقات نموده و او را نزد عین الدوله شفیع نموده ، که چشم از اذیت جناب آقاسیدجمال الدین پوشند و در ملاقات اولی ، صریحاً گفتند این کار غیر ممکن است و شاه حکم فرموده اند که: هر جا سید جمال الدین را ببینند با گلوله بزنند و حالت وحشت آقا سیدجمال و کسان ایشان را خودتان خوب مسبقید، حق هم داشتند. بنده بزرحمت بسیار و التماس و اصرار بی شمار جناب دبیر حضور را راضی کردم که در مقام شفاعت برآید و او هم زحمتها کشید تا بالاخره نوشته امان برای حفظ جان آقا

سیدجمال صادر کرد، به بنده داد ولی مشروط بر این که دیگر در منابر از آن چیزی عنوان نکنند، بلکه تا چند روزی از اصل منبر نروود و از خانه بیرون نیاید و آن نوشته را شبانه بعد از ملاحظه انجمن در منزل جنابعالی به جناب آقا سید جمال ارائه کردم و قدری مایه تسلای ایشان شد.

اما مسأله اعانه فرستادن انجمن برای بنده به کلات، البته وظیفه دوستان و معاهدین من همین بوده که جاتا و مالا در مقام آسایش بنده اهتمام فرمایند. بلی يك نفر جوانمرد هم در تمام این مملکت پیدا شده که هنوز اظهاری از فتوت او نکرده ام اما امروز می گویم که در تاریخ ثبت شود. روزی که بنده را به کلات بردند هزار و چهارصد تومان وجه نقد در طهران در چند محل داشتم و قریب دو هزار تومان مطالبات و حساب در طهران و سایر ولایات داشتم اما وجه نقد ابدأ نداشتم. قدری اسکناس که کمتر از هشتاد تومان بود در بنگل بنده بود و چند عدد اشرفی کهنه آنتیک در کیف بنده که آنها را به ضمیمه باقی بردند و چون اهل بیت من غریب و بی اطلاع از معاملات بنده با هر کس بوده اند، خیلی وحشت داشتم که مبادا از بی پولی بر آنها بد و سخت بگذرد. اما از مرقومات آنها معلوم شد که بخوبی و خوشی گذرانیده اند.

بعد از مراجعت از کلات حضوراً تحقیق کردم و هر چه پول از کرمان و انجمن برای آنها فرستاده بودند مطابق ثبت شمرند.

از جمله گفتند که روز دوم حرکت شما شخصی آمد در خانه سؤال کرد که مخارج شما در ماه چقدر است؟ ما گفتیم اگر قناعت کنیم ماهی سی تومان کفایت است. آن شخص گفت: از امروز تا هر وقت که مجدداً اسلام برگردد ماه به ماه این وجه به شما می رسد، خیالتان آسوده باشد، و فوراً سی تومان داد و هکذا و ابدأ از خودش معرفی نکرد. چهار ماه بعد از این واقعه سعیدخان گماشته بنده به زحمات زیاد در مقام شناسائی او برآمده و خیلی زحمت کشیده و فحص کرد تا بالاخره معلوم شد که آورنده پول گماشته حضرت مستطاب اجل آقای سردار اعظم می باشد که به امر ایشان این وجه را ماه به ماه به خانه ما می رساند و عجب تر آن که بعد از این که بنده به طهران آمدم و چندین مرتبه خدمت ایشان رسیدم ابدأ اظهاری فرمودند، بلکه دو مرتبه هم بنده به کتایه اظهار داشتم غیر از تجاهل جوابی نشنیدم.

این عمل را جز بر فتوت و کمال انسانیت حمل کنیم ابدأ محمول دیگر به نظر بنده نمی رسد و تا قیام قیامت از وجود این مرد محترم متشکرم و برای استحضار جنابعالی می نویسم، که سردار اعظم صائم الدوله، فرزند ارشد اکبر

حضرت علیه بانوی عظمی، صاحب مقامات جایزه علمی و اخلاقیه است و بنده در طایفه قاجاریه تاکنون کسی را به این فضل و اخلاق و مسروت و فتوت ندیده‌ام و اگر اسم او را در تاریخ بیداری نوشته باشید به تاریخ خوانان ظلم کرده بودید. تا اهل ایران بدانند عمل خیر هرگز کم نمی‌شود و هر وقت باشد نتیجه خواهد داد. ایام افاضت مستدام باد (داعی مجددالاسلام)

### مردان با فتوت

نظیر این فتوت سردار اعظم، از چند نفر دیگر تاکنون دیده شده است: اول از صحافی‌های دیده شد که در زمان اختفاء سید جمال در خانه نگارنده، این شخص ملت دوست رفت درب خانه آقاسیدجمال و گفت تا مادامی که آقاسیدجمال ظاهر نشود و به خانه نیاید ماهی دوازده تومان را هر ماهه می‌رسانم به شما، و مبلغ دوازده تومان به خانه سید داد و ساعی بود که دیگران را محرك شود که اعانت نسایند. دوم رشید بیک قفقازی، که از اجزاء بانك استقراضی است. این مرد در زمان پنهان شدن نگارنده که در یوم بمباردمان مجلس بود به توسط جناب آقامیرزا ابوالقاسم مجتهد طباطبائی بیست تومان به نگارنده رسانید، درحالی که هیچ قسم دوستی و آشنائیت مابین نبود، و شاید اگر زمان اختفاء طول کشیده بود در ماه دوم هم این مبلغ را می‌رسانید.

سوم آقا میرزا عبدالمطلب خلف مرحوم آقا شیخ صادق مجتهد یزدی بود که در زمان اختفاء مرحوم شاطرباشی، ملک خود را فروخت و مخارج آن مرحوم را داد. شاطرباشی از مشروطه خواهان واقعی بود که از ترس محمدعلی میرزا مخفی شده بود و در موقع خواهد آمد.

### دستگیری مهدی گاوکش

در این ایام مهدی گاوکش، که مدعو به یوزباشی است، به حکم عین الدوله گرفتار گردید. با این که برادرش نایب میدان و نوکر دیوان بود، به واسطه بستگی او به آقای بهبهانی طرف

سوء ظن عین الدوله واقع شد.

یک روز در یکی از قهوه خانه‌ها بدگفته بود به عین الدوله، و راپورت کارهایش به عین الدوله داده شد. عین الدوله دید که این شخص در محله سرپولک اقتداری دارد و جمعی اطراف او را دارند. اگر وقتی بخواهد صدمه به یکی از بستگان آقا وارد آورد، این شخص قدرت جمع آوری هزار نفر از مشدیها و جوانان دارد.

لذا پی بهانه بود که شنید مهدی گاوکش علناً در حضور جمعی از مردم اعمال سیئه او را ذکر نموده، به این جهت جمعی را مأمور نمود که او را دستگیر نمودند. به این طور که در ساعت پنج از شب گذشته، در حالتی که بیچاره در بستر راحت خوابیده بود، از بالای بام ریختند به خانه او، عیالش که حامله بود مانع گردید که بگذارد او را به این

حال گرفتار و بپرند. او را با چوب و قداره بحدی زدند که طفل جنین او سقط شد. و يك طفل چهار پنج ساله او را در حوض انداختند که همان شب زندگانی را وداع گفت و چند نفر دیگر از اطفال و بستگان آن بیچاره را زخمی و تلف نمودند. اموال و اسباب خانه او را به غارت بردند.

اگرچه در زمان استبداد بالاتر و بزرگتر از این ظلم به مردم می‌رسید. خانه‌ها غارت کردند، نفوس را کشتند، اطفال را به آب و آتش انداختند، ولی برای جبران اعمال خودشان اسمی رویش می‌گذازدند. مثلاً می‌گفتند فلان شخص بایی بوده خانه‌اش را باید غارت کرد، مالش را حلال دانست، زنش را میباح، اطفالش را کشت. و یا فلان کسی مقصد. و یاغی دولت است، هستی او را به باد فنا باید داد. نام او و فامیلش را از صفحه عالم برانداخت.

لیکن این وحشیگری عین‌الدوله خیلی مؤثر افتاد؛ چه مهدی گاوکش را نمی‌شد بایی گفت و نه یاغی دولت و نه دزد و نه غیر آن. برفرض مهدی گاوکش دشمن گاو و مقصد حضرت والا، لکن زن و طفل جنین و اطفال خردسال بی‌گناه را تقصیری نبود.

باری صبح آن شب مهدی گاوکش را بردند حضور عین‌الدوله؛ چوب و شلاق مفصلی بداد زده و در انبار دولتی و محبس بزرگ او را انداختند، که چندین وقت پاها و بدن او مجروح بود. (۱)

### موعظه آقای طباطبائی

چون امری راهالی طهران سخت شد و شبها احدی جرئت نمی‌کرد از خانه خود خارج شود و ایام وفات حضرت صدیقه علیهاالسلام رسید، مردم بنای ذکر مصیبت را گذاردند. مجالس ذکر مصیبت برپا گردید. طرف صبح درخانه آقای بهبهانی و طرف عصر در خانه آقای طباطبائی مجلس روضه منعقد گردید. عصر روز چهاردهم شهر جمادی‌الاولی سال ۱۳۲۴ آقای طباطبائی بر حسب اصرار مردم تشریف بردند بالای منبر. ازدحام و جمعیت مردم بحدی بود که مافوق آن متصور نبود و جمعی از حاضرین موعظه ایشان را نوشتند. از آن جمله لواء‌الدوله که از اعضاء انجمن مخفی است، نوشت که نگارنده تحریر خود را مطابق با تحریر ایشان نموده، پس از آن که به نظر آقای طباطبائی رسانیده درج تاریخ بیداری نمودم و هی‌هذه:

(۱) این قدر در زندان و انبار دولتی بر این بیچاره سخت گذشت که زمانی که محمد علی میرزا مخالفت با ملت را ظاهر کرد و آثار غلبه در او ظاهر شد. مهدی گاوکش که آن زمان به واسطه مشروطه شدن دولت ایران آزاد بود. از نرس کسوفستاری و افتادن به زندان مجدداً با نهایت آزادی خود را مسموم نمود، و یک مقال تریاک خورد که دیگر علاج و برئی برایش نیامد و از زحمات و صدمات پادشاه ایران خلاص یافت.



مؤننه آفای مطابقتی در چهاردهم جمادی الاولی ۱۲۲۴ هجری

پس از حمد خدا و تنای بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : اعدوا بالله من الشیطان الرجیم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لاتتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ، یعنی : ای داود ، به درستی که گردانیدم تو را جانشین در روی زمین . یعنی تدبیر امور عباد را در کف با کفایت تو نهادیم . پس حکم کن میان مردمان بر راستی و درستی ، یعنی بر وفق امر ما ، اشیاء را در موضع خود وضع نما و پیروی مکن هوای نفس و آرزوهای آنان را ، که اگر تابع نفس شوی و به خلاف حق حکم کنی ، پس گمراه سازد تو را هوای نفس و بگرداند تو را از راه خدا و طریق حق ، که آن جاده شریعت و قانون خدائی است .

خداوند حکم می فرماید بر آن که مردم به طریق عدل رفتار نمایند . انبیاء و اولیاء مردم را واداشتند به عدل . با این که عدل و مساوات تکلیف اولیه انسانیت است و بقاء نوع منوط به عدل است و در قرآن و اخبار معصوم تأکید شده است به عدل . ان الله یا امرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعماً یعظکم به ان الله کان سمیعاً بصیراً .

یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین الله شهداء بالقسط و لا یجر منکم شأن قوم علی الاتعدلو اعدلوا هو اقرب للنعوی و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون . امروز کفار و ملل اجانب طریق عدل را مسلوب داشته اند ، ما مسلمانان از طریق عدل منحرف شده ایم . یا ظالم و ستمکاریم و یا معاون ظلمه می باشیم . هشت ماه بلکه زیاده تر می باشد که به جز این یک کلمه عدل دیگر چیزی نگفته ایم . در خلوت و جلوت ، در بالای منبر ، در مسجد و خانه واضح و آشکار ، صراحت و علناً این کلمه را گفتیم و از دولت تا کنون جز عدل چیزی نخواستیم . حالا بعضی می گویند ما مشروطه طلب و یا جمهوری طلب می باشیم . به خدای عالمیان و به اجداد طاهرینم قسم است که این حرفها را مردم به ما می بندند . اگر گفتیم معدلت می خواهیم ، غرض این بود که مجلسی تشکیل شود و مجلس و انجمنی داشته باشیم که در آن مجلس به داد مردم برسند ، و بدانند که این رعیت بیچاره چه قدر از دست ظلم حکام ستم می کشند و به چه اندازه نفوس و عرض رعیت از ظلم دیوانیان در سال تلف می شوند .

ما نگفتیم پادشاه نمی خواهیم . ما نگفتیم دشمن پادشاه می باشیم . مکرر چه در حضرت عبدالعظیم و چه در شهر و چه در منبر ، تمام را از این پادشاه اظهار رضایت کردیم . الحق و الانصاف پادشاه رؤف و مهربان و رحم دل می باشد و اگر

عدالتخانه بر پا شود در عهد این پادشاه رؤف و رحم دل می باشد ، اگر اصلاحی شود در زمان این پادشاه مسلمان خواهد شد ، حالا مرض و ناخوشی و علت و بی حالی مانع باشد ربطی به او ندارد .

ولی ، آنچه داد کردیم و آنچه نوشتیم ، تصام را بعکس حالیش کردند ، و گفتند مردم تو را نمی خواهند و غرضشان عزل شاه می باشد ، و حال آن که به تمام انبیاء و اولیاء قسم است که ما بجز مجلسی که جمعی در آن باشند که به درد مردم و رعیت برسند کاری دیگر و غرضی نداریم ، قدری که سخت می گیریم می گویند مشروطه و جمهوری را می خواهند . زمانی که سکوت می کنیم می گویند آقایان زیر زانوئی گرفته اند که دیگر صدایشان بریده شده است ، يك دفعه می گویند بیست هزار تومان گرفته اند ، يك دفعه می گویند مقصودشان مدرسه خان مروی است . آخر ای مردم فکر کنید مدرسه خان برفرض که به متولی شرعی برگردد ، چه به درد ما می خورد ؟ (۱)

اگر زیر زانوئی می خواستیم ، تا به حال صد مرتبه کار گذشته بود . به خدا قسم است که این مطالب و شایعات دروغ است ، مدرسه را می خواهیم چه کنیم ، قصه ما عدل و رفع ظلم است که رعیت از دست نرود ، مردم به خارجه پناه نبرند ، مملکت خراب نشود . از بس که حکام ظلم و ستم به مردم می کنند می ترسم رفته رفته رعیتی باقی نماند .

يك سال است اهل فارس متظلم اند ، چندین تلگراف کرده اند ، جواب ندادند ، حال يك ماه است دكاکین را بسته اند . در این خصوص کراراً عریضه به شاه نوشتیم ، جوابش را اتابك نوشته و شاه هم دستخط کرده بود ، که املاک مال دولت است و به شعاع السلطنه مرحمت کردیم ، رعیت حق گفتگو ندارد و به علاء الدوله که حاکم فارس شده است حکم کردیم که رسیدگی نماید . اعظام الممالک که جواب را آورد ، به او گفتیم شاه خالصه فارس را داده است به شعاع السلطنه ، نه املاک مردم را ، شعاع السلطنه هر ملك خوبی را در فارس تصرف کرده است . صاحب ملك عارض شده که این ملك است نه خالصه ، مطالبه سند کرده اند از متصرف ، اگر صاحب ملك قباله نداشته است ، که ملك او را به بهانه خالصه تصرف کرده اند و اگر اظهار قباله و حکم شرعی کرده است ، اسناد او را گرفته و پاره کرده اند . هر کس هم از طرف دولت برود به فارس ملاحظه پسرشاه را می کند . گفتیم صحیح و

(۱) مدرسه خان مروی از مدارس معتبره طهران است . تولیت آن با جناب حاج شیخ مرتضی مجتهد آشتیانی بود ، بعد از واقعه مسجد شاه عین الدوله مدرسه را واگذار به میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران نمود .

مناسب این است که خود درباریان رسیدگی نمایند و در دفتر و کتابچهٔ حاله‌جات رجوع نمایند و صحیح نیست که این گونه به اهالی فارس رفتار شود و اگر رعایای فارس مأیوس شوند خوش آیند نخواهد بود. جواب دادند شاه دستخط فرموده که املاک را دادیم به شماع السلطنه و باید برطبق دستخط عمل شود.

گفتم همین دستخط را در جواب اهالی فارس بخابره می‌کنم. گفت بخابره کنید. باز سه مرتبه پیغام دادم که اگر این دستخط به اهل فارس برسد نتیجهٔ خوشی نخواهد داشت. جواب دادند که جواب همین است که گفتیم، ما هم تلگراف کردیم.

همین که اهالی فارس دیدند که این گونه جواب آنها را دادند به قونسولخانهٔ انگلیس پناهنده شدند. آنچه نباید بشود شد.

حالا فارس هم از دست ما رفت. نه تنها فارس خواهد رفت، بلکه تمام بنادر و سرحدات ایران رفته است. اگر این مطالب را به طوری که ما می‌گوئیم به شاه بگویند و برسانند، گمان ندارم که کارها این شکل بشود. از قراری که یکی از اهل درب خانه نقل کرد و می‌گفت: آنچه شماها می‌گوئید به شاه نمی‌رسانند، و اگر هم بعضی اوقات به عرض شاه برسانند، می‌گویند که اینها شاه را نمی‌خواهند، اینها جمهوری طلب می‌باشند. والله به خدا و به اجداد طاهریتم و به صد و بیست و چهار هزار پیغمبر قسم است که مقصود ما يك كلمهٔ عدل است؛ مگر در مملکتی که پادشاه هست نباید مجلس عدلی بوده باشد؟ این يك مشت مردم بیچارهٔ ایران به که عرض و داد کنند. شماها نمی‌دانید که در ولایتها این حکام چه ظلمها می‌کنند. رعیت بیچارهٔ ایران خودش و اهل و عیالش باید نان ذرت و جو بخورند که مالیات دیوان را پردازند، نه رعیتی باقی مانده و نه در خزانهٔ پادشاه چیزی موجود است.

پادشاه به واسطهٔ خزانهٔ پادشاه خواهد بود، و خزانهٔ معمور نمی‌شود، مگر به واسطهٔ آبادی مملکت، و مملکت آباد نمی‌شود مگر به واسطهٔ عدل.

حکایت قوچان را مگر نشنیده‌اید، که پارسال زراعت به عمل نیامد و می‌بایست هر يك نفر مسلمان قوچانی سه ری گندم مالیات بدهد. (۱)

چون نداشتند و کسی هم به داد آنها نرسید، حاکم آنجا سیصد نفر دختر مسلمان را در عوض گندم مالیات گرفته، هر دختری به ازاء دوازده من گندم محسوب و به ترکمان فروخت. گویند بعضی از دخترها را در حالت خواب از

(۱) سه ری گندم دوازده من گندم است به وزن تبریز که هر يك من تبریز ششصد و چهل مثقال است و هر مثقالی به وزن بیست و چهار نخود است.

مادرهایشان جدا می‌کردند، زیرا که بیچاره‌ها راضی به تفرقه نبودند.

حالا انصاف دهید! ظلم از این بیشتر تصور می‌شود. همه جا خراب است. از طهران بگذرید، هر چه باشد پایتخت است، به ملاحظه ما هم باشد چندان متعرض نمی‌شوند. در سایر ولایات نه رعیتی مانده و نه مالی مانده، چیزی نگذرد که تماماً خودشان را از دست این ظلمها به روس و انگلیس خواهند بست. خداوند خودش رحم کند، هر چه ما داد می‌کنیم به خرج نمی‌رود و مردم نمی‌فهمند که عرض ما عرض شخصی نیست. والله به خدا و انبیاء و اولیاء قسم است اگر مجلسی باشد، هم به جهت دولت خوب است و هم برای ملت و رعیت، اما کوی کسی که بفهمد. اگر هم هزار مرتبه در بالای منبر بگوئیم و فریاد کنیم که نخواهند فهمید.

ای مردم بدانید و بفهمید همه شماها مکلفید به رفع ظلم. در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اهل مصر خدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) شکایت از عمال عثمان کردند، حضرت فرمود: عده مظلومین زیادتر است یا عده ظالمین؟ عرض کردند: عده مظلومین زیادتر است. فرمودند: پس سبب ظلم خودتان می‌باشید. عارضین مقصود را درک کرده جمع شدند و عثمان را از بین برداشته عمال عثمان را از کار انداختند و ریشه ظلم را کشیدند.

اینک به شما اعلام می‌دهم امروز هم باعث ظلم يك نفر شده است که اتابک باشد، او را علاج کنید. شاه رؤف و مهربان و مریض است، راضی به ظلم و تعدی نیست، خبر از مملکت ندارد. آه چه کنیم که همین مقصود و حرفهای مرا نمی‌فهمید و عمل نمی‌کنید، گوش به موعظه و نصیحت نمی‌دهید، کوی کسی که بفهمد؟

حکایت ما و شما حکایت آن واعظ است که در بالای منبر موعظه می‌کرد و در پای منبرش یکی از همه بیشتر گریه می‌کرد و به سرو سینه می‌زد. واعظ به مردم گفت: خوب است همه شما مثل این مرد چیز بفهمید و متعظ و متأثر شوید. ببینید این مرد چگونه گریه می‌کند و چطور موعظه و پند در او اثر کرد، پس معلوم می‌شود که این مرد پسر چیز فهم و عاقل و باشعور است، آن مرد گفت: والله من هیچ نمی‌فهمم که آقای واعظ چه می‌فرمایند. مردم گفتند: پس برای چه گریه می‌کنی و به سرو سینه می‌زنی؟ گفت: از فراق، از فراق، از جدائی، از جدائی. خوب است واضح تر بگوئی و سبب فراق و گریه و زاری خود را به ما نقل کنی. گفت سبب گریه من این است: وقتی که آقای واعظ حرف می‌زند ریشش تکان می‌خورد و من به یاد بزی که داشتم می‌افتم که آن هم ریشی داشت مانند ریش آقای واعظ و تکان می‌خورد و می‌لرزید مانند ریش آقا.

حالا شما هم در پای این منبر که موعظه مرا ظاهرأ استماع می نمایند هر کدای می باشد که می فهمند من چه می گویم، ولی آنها هم که چیزی از آنها ساخته نیست و کاری از دست آنها بر نمی آید و نمی توانند کاری صورت بدهند، آنها هم که کاری و باری دارند، متصل در خیال جمع مسال و اندوخته می باشند؛ و هیچ نمی دانند و فکر نمی کنند که اگر عدل و معدلت باشد برای آنها بهتر است. سابقاً مردم می گفتند: ما می خواهیم کاری صورت بدهیم، آقایان علماء مانع می شوند و نمی گذارند.

ای مردم، حال چه شده است که هر چه ما داد می زنیم کسی نمی شنود. نه غیرت در شما مانده و نه تعصب. همین ظلمهاست که روز به روز زیادتر می شود. حاکم وقتی که دید مردم کنیز و غلام اویند، معلوم است آن وقت هر جا زن خوشگل ببیند می برد و هر جا مال و ملک خوبی دید تصرف می کند. من که چیزی ندارم که به جهت خودم دفع ظلم را طالب باشم، و اگر هم داشته باشم می توانم مال خودم را حفظ کنم. تمام این داد و فریادها به جهت شماست. شما نمی دانید که معنی سلطنت چیست، شما نمی دانید معنی عدل چیست، از تاریخ ربطی ندارید، از علوم جدید اطلاعی ندارید.

يك وقتی مردم علوم قدیم را تحصیل می کردند و در صدد علوم جدید نبودند. حال می گویم که علوم جدید هم دانستنش لازم است. هر وقت اقتضائی دارد. شما باید علم حقوق بین المللی را هم بدانید، بلکه علوم ریاضی، بلکه زبان خارجه را تا يك اندازه باید بدانید. چه سبب دارد که از تمام ملل داعی و نماینده به طرف ژاپون رفت و از ایران نرفت؟ چرا باید در يك ایران يك نفر از علماء زبان خارجه را نداند؟

شما اگر از علوم جدید ربطی داشتید، اگر از تاریخ و علم حقوق اطلاعی داشتید، اگر عالم بودید، آن وقت معنی سلطنت را می دانستید. در بین حیوانات، انسان مدنی بالطبع است، انسان محتاج به تمدن است، زیرا که خداوند عالم هر حیوانی را که خلق کرده است اسباب معاش آن را هم با خود آن خلق کرده است. مثلاً شیر محتاج است به چنگال که بدرد و به دندان که بخورد و به پوست محکمی که از سرما و گرما محفوظ باشد، هر سه را هم با خود دارد و کذا سایر حیوانات. لکن انسان در امور معاش چنین نیست، محتاج به امور متعدده و اسباب و آلات زیاد است. آب و آتش و نان و لباس و دوا و غذا و مسکن و عمارت و خیلی چیزها را لازم دارد. يك نفر نمی تواند همه را مهیا و آماده نماید. مثلاً

در امر غذا : نان می‌خواهد ، نان از کندم بعمل می‌آید ، گندم از زراعت حاصل می‌شود ، زراعت آب و آهن و آتش و خیلی چیزهای دیگر . خیاط لازم است که لباس بدوزد ، آهنگر لازم است که اسباب زراعت را درست نماید ، بافنده لازم است که نخ لباس را ببافد ، زارع لازم است که پنبه را زراعت کند ، نجار لازم است ، خیاز لازم است و ...

يك نفر نمی‌تواند همه اسباب و ادوات و لوازم را مهیا نماید. پس باید جماعتی تشکیل شود برای انتظام امر يك نفر، و این جماعت به واسطه دو قوه شهویه و غضبیه که دارند با هم مزاحمت خواهند کرد. زیرا که شهوت جذب ملایم است و غضب دفع منافذ. هر شخصی به واسطه قوه شهویه طالب است ملایم را و هر کس مخالف او شود در مقام دفع او خواهد برآمد و کذلک رقیبش. پس معلوم شد که انسان محتاج است به تمدن و اجتماع با نوع خود و این است معنی انسان مدنی بالطبع.

عقلا و دانشمندان يك نفر را مشخص و معین و انتخاب نمودند برای حفظ نوع خود و گفتند : ما مال و جان می‌دهیم که تو ما را حفظ کنی از این که به یکدیگر ظلم و ستم و اجحاف و تعدی نمائیم. ما مال، یعنی مالیات و جان، یعنی سرباز می‌دهیم و تو به قوه جان و مال ما حافظ و نگاهبان ما باش. این شخص را پادشاه گویند. پس پادشاه یعنی کسی که از جانب ملت منصوب شود و مالیات و سرباز بگیرد برای حفظ رعیت از ظلم کردن به یکدیگر. این پادشاه مادامی که حفظ کند رعیت را و ناظر به حال رعیت باشد، رعیت باید مال و جان بدهد. اما اگر پادشاه بی‌حال و شهوت پرست و خود غرض باشد، رعیت باید مال و جان به او ندهد و مال و جان را به کسی دیگر بدهد که حافظ رعیت باشد. زیرا که مالیات باید به مخارج قشون برسد، تا آن که قشون در حراست و حفظ آنها مستغنی باشد، پس سلطان یعنی کسی که داد مظلوم را از ظالم بگیرد. نه این که هر کار دلش بخواهد بکند و مردم را عبید و اماء خود داند. پس علوم جدیده لازم است که همه کس آن را تحصیل کند تا معنی سلطنت را بدانند.

باباجان ، پادشاه هم مثل ما يك نفر است نه این که به قول بعضی مالک - الرقاب و آنچه بخواهد بکند. مگر در اروپا پادشاه نیست؛ کی این کارها که در این مملکت اتفاق می‌افتد آن‌جا باشد. روز به روز کارشان بهتر و مملکتشان آبادتر. هر چه خرابی و ظلم هست در سر این يك مشت ایرانی بیچاره است و این هم به واسطه این است که نمی‌دانیم معنی سلطنت را. تمام انبیاء برای عدل و داد آمدند ، این همه شورش در خارجه برای عدل است و ما هر چه داد و فریاد

می‌کنیم به خرج مردم نمی‌رود و تمام را مشتبّه کاری می‌کنند که آقایان ریاست می‌خواهند. مآکه ریاست نمی‌خواهیم، جمهوری طلب نیستیم، به این زودی مشروطه نمی‌خواهیم، یعنی مردم ایران هنوز به آن درجه تربیت نشده‌اند و قابل مشروطیت و جمهوریت نمی‌باشند. زیرا که مشروطیت در وقتی است که افراد ملت عالم باشند. ما می‌گوئیم این همه ظلم و ستم به رعیت چرا می‌کنید؟ آخر اگر این رعیت نباشد تو هیچ نداری. مثل این که رعیت فراری شده، خزانه تهی گردیده، چیزی ندارد، حتی لجنش هم تمام شده. این همه قرض، باز هم سعی در قرض، طوایفی نمی‌کشد که این کارها رعیت و مملکت را به خارجه خواهد داد، یعنی داده و می‌دهد.

مطالب و مقاصد ماها این است و الا به سن تنها چه می‌شود؟ چه کارم خواهند کرد؟ بر فرض گفتند از این جا بروید یا این که آمدند مرا کشتند، باز اولادها می‌مانند و این حرفها را خواهند گفت. به قول آقاسیدقاسم مرحوم که گفت: ای مردم می‌گویند آقاسیدحسن مرحوم شده این آقاسیدحسن آن آقاسیدحسن! و اولادهای آقاسیدحسن را نشان می‌داد. فرض می‌کنیم مرا کشتند. اولاد به جای خواهد ماند. سایرین را کشتند، اولادهایشان باقی خواهند ماند. آنها مقاصد ما را اجراء خواهند داشت. به اجدادم قسم است تا زنده‌ام دست بردار نیستم. وقتی که من نباشم سایرین هستند. من که باید بمیرم، حال کشته شوم بهتر است. جدم را کشتند، اسم مبارکش شرق و غرب عالم را گرفت. یک روز و یک شب تشنه ماند، دین اسلام را آبیاری و زنده داشت. من هم اگر کشته شوم اسم تا دامنۀ قیامت باقی خواهد ماند. خون من عدالت را استوار خواهد نمود و ظلم ظالمین را دافع و مانع خواهد گردید. گفتم بعضی نمی‌فهمند که من چه می‌گویم و بعضی که می‌دانند قوه حرکت را ندارند و بعضی هم که در این مجلس هستند نمی‌دانم چه اسم دارند راپورت ده یا خفیه نویس. مرد که اگر می‌نویسی درست بنویس، صدق و راست راپورت بده، آنچه من می‌گویم بنویس، نه این که هر چه دلت می‌خواهد بنویسی. این مسأله راپورت نویسی تازه نمی‌دارد، سابق هم بوده ولی نه این شکل. این قرار را سلاطین و وزراء عادل یا کفایت گذاشته‌اند، چون دست مردم به شاه نمی‌رسید، با راهش دور بوده و یا آن که قوه نداشته بیاید در پایتخت و عرض خود را بکند و یا آن که مدعیان آنها نمی‌گذارند و مانع بودند. این قرار را گذاشتند که در هر شهری یک یا دو نفر خفیه نویس داشته باشند. تا از وضع مردم با اطلاع باشند و به واسطه راپورت ده و خفیه نویس به شاه برسانند که در آن مملکت چه رخ داده و چه شده و چه کرده‌اند. ظالم کی و مظلوم کدام است.